



Paper from well managed
forests and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع
کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

دین هیتلر

ریچارد ویکارت

دین هیتلر

باورهای تحریف شده‌ای که
رایش سوم را به جنبش درآورد

ترجمهٔ هما شهرام‌بخت



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: ویکرت، ریچارد، ۱۹۵۸-م. Weikart, Richard, 1958
 عنوان و نام پدیدآور: دین هیتلر (باورهای تحریف شده‌ای که رایش سوم را به جنبش درآورد) / ریچارد ویکارت / ترجمه هما شهرام‌بخت
 مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۳۹۹
 مشخصات ظاهری: ۴۴۲ ص
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۷۵۴-۶
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی: Hitler's religion the twisted beliefs that drove the Third Reich, 2016.
 موضوع: هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹-۱۹۴۵م. -- دین / نازیسم -- جنبه‌های مذهبی / آلمان -- تاریخ -- ۱۹۲۳-۱۹۴۵م. -- جنبه‌های مذهبی
 شناسه افزوده: شهرام‌بخت، هما، ۱۳۵۳- مترجم
 رده‌بندی کنگره: DD۳۴۷
 رده‌بندی دیویی: ص ۹۴۳/۰۸۶۰۹۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۱۹۹۳۰



■ دین هیتلر

ریچارد ویکارت	ترجمه هما شهرام‌بخت
آماده‌سازی و تولید:	بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
طراحی گرافیک: پرویز بیانی	چاپ: دالاهو
نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۰، ۱۱۰۰ نسخه	

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
 هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهیدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴
 طبقه سوم، تلفن، ۰۵ ۶۶۴۷۷۴

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۸۹۱۸۹۴



ریچارد ویکارت (۱۹۵۸)

او استاد تاریخ در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، استانیسلاوس است. ویکارت مدافع طراحی هوشمند و عضو ارشد مرکز علوم و فرهنگ مؤسسه دیسکاوری است. او در سال ۱۹۹۷ به هیئت تحریریه «دسترسی به شبکه تحقیقاتی» (Access Research Network) سازمانی غیرانتفاعی و امریکایی که در زمینه علم، فناوری و جامعه از دیدگاه طراحی هوشمند اطلاع‌رسانی می‌کند، پیوست. کار ویکارت بر ادعاهایی درباره تأثیر تکامل بر اندیشه اجتماعی و اصول اخلاقی متمرکز است. او در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۹ کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را از دانشگاه مسیحی تگزاس و دکتری خود را در رشته دکتری تاریخ از دانشگاه آیووا دریافت کرد.

فهرست

مقدمه	۹
آیا هیتلر ریاکاری مذهبی بود؟	۳۵
چه کسی دین هیتلر را تحت تأثیر قرار داده بود؟	۴۹
آیا هیتلر ملحد بود؟	۷۳
آیا هیتلر مسیحی بود؟	۱۰۳
آیا هیتلر قصد نابودی کلیساها را داشت؟	۱۴۷
آیا هیتلر یهودستیزی خود را از مسیحیت وام گرفته بود؟	۱۹۱
هیتلر یک علوم غریبه گرا بود یا مشرک؟	۲۱۹
پروردگار هیتلر که بود؟	۲۴۳
آیا هیتلر آفرینش گرا (طرفدار نظریه آفرینش الهی) بود؟	۲۷۱
آیا نظام اخلاقی هیتلر دین محور بود؟	۲۹۷
نتیجه: یادداشتی درباره منابع	۳۳۳
سپاسگزاری ها	۳۳۹
یادداشت ها	۳۴۱
نمایه	۴۲۳

مقدمه

بحث پیرامون دین هیتلر، مشاجرهٔ آکادمیک عبثی بر سر گذشته‌ای پوسیده و نم‌کشیده نیست بلکه بحثی است که هنوز هم احساساتی شدید و عمیق را برمی‌انگیزاند. وقتی در دسامبر ۲۰۱۲ مجسمهٔ هیتلر اثر ماریو کاتالان^۱ در (ساختمان) یادبود گتوی ورشو گذاشته شد، بحث و جدل و حتی خشم و غضب زیادی را باعث شد. بازدیدکنندگان فقط پشت مجسمهٔ هیتلر را که زانو زده و در حال استغاثه بود می‌دیدند. در نمایش‌های بعدی از مجسمهٔ هیتلر در گالری‌های هنر سراسر جهان، بازدیدکنندگان اغلب به پشت این پیکر در حال نیایش نزدیک می‌شدند و وقتی دور آن می‌چرخیدند و به جلو می‌رسیدند و صورت را می‌دیدند، حیرت می‌کردند: پرداختی جوان از آدولف هیتلر. طبق بیانیه‌های نمایشگاه: «دیکتاتور در حال استغاثه برای بخشش نشان داده شده است.» مرکز سیمون ویزنتال^۲، سازمان نهم یهودی، با (جملهٔ) «یک عمل تحریک‌آمیز بی‌معنا که به حافظهٔ قربانیان یهودی نازی‌ها توهین

۱. Maurizio Cattelan، هنرمند معاصر ایتالیایی که برای ساخت مجسمه‌های هایپر رئالیستی معروف

است. - م.

می‌کند»^(۱) صراحتاً نمایش تمثال در یادبود گتو را مورد انتقاد قرار داد. وقتی برای نخستین بار عکسی از این مجسمه دیدم، به طور غریزی واکنش‌ام منفی بود اما هر چه بیشتر در آن غور کردم، بیشتر در این فکر فرو رفتم که شاید مجسمه‌ساز تذکار مهمی برای ما آشکار کرده است: شرّ اغلب در هیئت پرهیزگاری نمایان می‌شود. برایم سخت است که هیتلر را، به جز در دوران کودکی‌اش، زانو زده در حال نیایش تصور کنم و برعکس تردید دارم که او حتی در بزرگسالی نیز دست به چنین عمل روحانی‌ای زده باشد. بی‌شک مدرکی وجود ندارد که او حتی از خداوند طلب بخشش کرده باشد؛ زیرا او تا پایان زندگی‌اش بر این باور بود که از خدایش اطاعت کرده است، هر چند در خاطرات غیر قابل اعتمادش، نبرد من^۱، ادعا کرد که دست‌کم در یک مناسبت برای دعا زانو زده بود. وقتی جنگ جهانی اول آغاز شد، او نوشت: «من، تحت تأثیر شور و شوق زیاد، زانو زدم و با خرسندی خداوند را به خاطر اعطای این اقبال نیک که در این دوران زندگی می‌کنم، سپاس گفتم»^(۲) وقتی هیتلر به قدرت رسید، طی سخنرانی‌ای در سال ۱۹۳۶ به هم‌قطاران آلمانی خود دستور داد، «بیاید زانو بزنیم و از قادر متعال، توانایی پیروز شدن در مبارزه آزادی، آینده، افتخار، و صلح فولک^۲ مان را بخواهیم. باشد که خدا یاری مان کند!»^(۳) (فولک اصطلاحی آلمانی است که ترجمه‌اش مشکل است: این کلمه به معنای مردم در یک گروه قومی است و اغلب به صورت «ملت» ترجمه می‌شود ولی این ترجمه همیشه حق مطلب را ادا نمی‌کند؛ زیرا در اوایل قرن بیستم این کلمه اغلب اشارت‌های نژادی داشته است). هیتلر عمداً تصویری از زهد و پرهیزگاری را ترویج کرده بود که در به‌قدرت رسیدن و حفظ محبوبیت‌اش پس از قرار گرفتن در رأس، به خوبی به او خدمت کرد. هیتلر می‌خواست مردم او را استغاثه‌کننده‌ای زانو زده و مؤمن بدانند. بعضی از مردم هنوز به تصویر هیتلر زاهد باور دارند و از آن به‌عنوان سلاحی علیه مذهب استفاده می‌کنند و بعضی دیگر با ترس، فکر مذهبی بودن هیتلر را

از سر می‌رانند. ریچارد داوکینز^۱، یکی از معروف‌ترین ملحدان جهان، با پاپ بندیکت شانزدهم بر سر هویت مذهبی هیتلر و نازیسم مباحثه کرد. بندیکت در سفر پای خود به بریتانیا در سال ۲۰۱۲، وقتی از بریتانیا به دلیل مبارزه «علیه استبداد نازی‌ها که قصد داشتند خداوند را در جامعه از بین ببرند»^(۴) لب به تمجید گشود، به تندی از الحاد و سکولاریزم انتقاد کرد. داوکینز عصبانی شد. او در مقاله‌اش (بیان داشت): «رتزینگر^۲ [یعنی بندیکت] دشمن انسانیت است.» داوکینز به خوانندگان خاطر نشان کرد که بندیکت عضو پیشین جوانان هیتلر^۳ بود. بنابراین داوکینز باور داشت بندیکت باید محتاط‌تر باشد. او مصرانه اعلام کرد که هیتلر ملحد نبود بلکه کاتولیکی بود که خالصانه به خداوند ایمان داشت. او حتی از یک سخنرانی در سال ۱۹۲۲، جایی که (در آن) هیتلر خود را مسیحی خوانده و به عیسی به عنوان «خداوند و منجی من»^(۵) اشاره کرده بود، نقل قول کرد (این نقل قول محبوب ملحدان است که در وبسایت بسیاری از آن‌ها و سکولارها وجود دارد).

مشاجره بر سر دین هیتلر - در کل، ارتباط بین دین و نازیسم - از زمانی تشدید شد که هیتلر در قامت یک شخصیت سیاسی برجسته در مونیخ اوایل دهه ۱۹۲۰ مطرح شد. اتوا اشتراسر^۴، رهبر اولیه جنبش نازی‌ها که در سال ۱۹۳۰ راهش را از هیتلر جدا کرد، در اواخر دهه ۱۹۲۰ به برادر خود علت نارضایتی‌اش را از هیتلر چنین بیان کرد: «ما مسیحی بودیم. اروپا بدون مسیحیت از بین می‌رود. هیتلر ملحد است.»^(۶) هیتلر هرگز از عضویت خود در کلیسای کاتولیک عقب‌نشینی نکرد. با وجود این سلسله‌مراتب کاتولیکی، کاتولیک‌ها را از ملحق شدن به حزب نازی پیش از به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ و حتی دو ماه پس از آن منع کرد. این کار از آن رو بود که کاتولیک‌ها نهضت هیتلر را اساساً مخالف ایمان‌شان می‌دانستند.

1. Richard Dawkins

۲. Ratzinger. نام فامیلی آلمانی، نام فامیل پاپ بندیکت شانزدهم. - م.

۳. Hitler Youth، سازمان جوانان حزب نازی در آلمان. - م.

4. Otto Strasser

در سال ۱۹۳۷ پاپ پیوس ششم، رژیم نازی را به خاطر آزار کلیسای کاتولیک و ایندای کشیشان و تعلیم ایدئولوژی‌ای که در تعارض با تعالیم کاتولیک بود، لعن کرد. رز سفید، جنبش دانشجویی مقاومت در دانشگاه مونیخ که از مذهب کاتولیک حمایت می‌کرد، در یک کتابچه ضد نازی در سال ۱۹۴۲ نوشت: «هر کلمه‌ای که از دهان هیتلر بیرون می‌آید، دروغ است. هنگامی که از صلح سخن می‌گوید، منظورش جنگ است و وقتی از روی گناهکاری بسیار نام‌قادر متعال را می‌آورد، منظورش نیروی شر، فرشته مغضوب، شیطان است.»^(۷) هانس و سوفی شول و دیگر فعالان رز سفید وقتی در حال توزیع جزوه‌هایی بودند که ستم آلمان‌ها در اروپای شرقی را محکوم و یاران آلمانی‌شان را تشویق به مخالفت با رژیم می‌کرد، دستگیر و با گیوتین اعدام شدند. و هیتلر همچنان به طرزی باورنکردنی در دوران رایش سوم و تقریباً تا آخر آن دوران محبوب بود. اغلب آلمانی‌ها که به هیتلر رأی داده یا به حزب او پیوسته بودند، خود را مسیحیانی خوب می‌دانستند و به هیتلر به عنوان حافظ مسیحیت در برابر جوامع کافر درود می‌فرستادند. برخی از کشیشان پروتستان و کاتولیک به حزب نازی ملحق شدند و همچنان به تشویق هیتلر ادامه دادند. و بعضی که از لحاظ بین‌المللی به الهی‌دان‌های پروتستان احترام می‌گذاشتند، سوار بر نیروی نابودکننده نازی شدند.^(۸) تا نیمه دهه ۱۹۳۰ حدود ششصد هزار معترض آلمانی به جنبش مسیحی آلمانی^۳ که با ایدئولوژی نازی و الهیات پروتستان لیبرال ادغام شده بودند، ملحق شدند.^(۹) در سال ۱۹۳۳ هیتلر کاندیداهای مسیحی آلمانی در انتخاب کلیسای پروتستان را تشویق و کسانی را که به ادغام مسیحیت و نازیسم امید داشتند، ترغیب کرد.

بعدها نظرات متناقض دربارهٔ اینکه هیتلر ملحد یا یک مسیحی پرهیزگار بود،

1. White Rose

2. Hans and Sophie Scholl

۳. German Christians movement، جنبش مسیحی آلمان یک گروه فشار و جنبشی در درون کلیسای انجیلی آلمان بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۳۲ بود. این جنبش یهودستیز و نژادپرست براساس اصول ایدئولوژی نازیسم بنا شده بود. -م.

با این برداشت رایج که او طرفدار علوم غریبه بود، درهم آمیخت. شرارت هیتلر آن چنان شدید و توضیح‌ناپذیر بود که برخی تصور می‌کنند او ارتباطات ماوراء طبعی با عالم مردگان داشت و این ارتباط او را قادر ساخت بر توده مردم تسلط یابد و در آلمان به قدرت برسد. هزاران کتاب و فیلم در اثبات این ادعا که هیتلر از طرفداران جادوی سیاه بود، ساخته شد.

پس آیا هیتلر - ملحد، مسیحی یا معتقد به علوم غریبه‌گرا بود؟ در صفحات بعد اثبات می‌کنم که او هیچ کدام از این سه نبود. او ملحد نبود چون از صمیم قلب به وجود خداوند باور داشت. مسیحی نبود زیرا خدایی را که به آن باور داشت، عیسی مسیح یا خداوند کتاب مقدس مسیحی نبود. و معتقد به علوم غریبه‌گرا نبود چون آشکارا باورهای علوم غریبه و اعمال عرفانی را انکار می‌کرد.

پس دین هیتلر چه بود؟ پس از بررسی‌های دقیق نوشته‌ها، سخنرانی‌ها، شهادت همکارانش و نیز توضیحات مورخان دوران هیتلر، به این نتیجه رسیدم که دین هیتلر همه‌خدایی یا دست کم چیزی نزدیک به آن بود. او معتقد بود طبیعت یا کل کیهان خداوند است. تعبیر من نزد محققان امری شگفت‌آور نیست؛ زیرا من، به هیچ وجه، اولین مورخی نیستم که به همه‌خدایی بودن هیتلر اشاره می‌کند. هر چند هنوز هم درباره این موضوع مخالفت‌هایی بین محققان وجود دارد و یقیناً عموم مردم بر سر این موضوع اختلاف نظر دارند. این کتاب با تحلیل مفصل و پایدار در باب دین هیتلر - در واقع گسترده‌ترین تحقیقات به‌روز و به زبان انگلیسی - این بحث را شفاف‌سازی می‌کند.

در نگاه اول شاید به نظر برسد که پرستش همه‌خدایی طبیعت هیتلر امری اتفاقی بوده است؛ چیز بی‌اهمیتی که کمک چندانی در شناخت این انسان و ظلم‌هایی که مرتکب شد، نمی‌کند. اما فرض کنید این اشتباه باشد. وفاداری هیتلر به طبیعت در مقام موجودی الهی عاقبتی ناخوشایند داشت: قوانین طبیعت، راهنمای بدون خطای او به سوی اخلاق بود. هر آنچه مطابق با قوانین طبیعت بود، اخلاقاً خوب و هر چه مغایر با طبیعت و راه‌های آن بود، شرّ بود. وقتی هیتلر شرح می‌داد چگونه امید داشت

جامعهٔ انسانی را با قوانین علمی طبیعت هماهنگ کند، بر اصولی تأکید می‌کرد که از فرضیهٔ داروین، مخصوصاً اشکال نژادپرستانهٔ داروین که باوری مشهور در میان شاگردان آلمانی‌اش بود، نشئت گرفته بود. این قوانین شامل نابرابری بیولوژیکی انسان (به‌ویژه نابرابری نژادی)، تنازع بقا و انتخاب طبیعی بود. در مبارزهٔ طرفداران داروین برای زندگی بسیاری کشته می‌شدند و فقط تعداد اندکی از افراد اصلح زنده می‌ماندند و تولید مثل می‌کردند. هیتلر فکر می‌کرد اگر این شیوهٔ طبیعت است، پس او باید با از بین بردن کسانی که برای مُردن مقدر شده‌اند، از طبیعت تقلید کند. بنابراین هیتلر در تصور پیچیدهٔ خود از مذهب معتقد بود که با نابود کردن انسان‌های به‌اصطلاح پست و ترویج رفاه و تولید مثل زیاد آریایی‌های ظاهراً برتر، به خدای خویش خدمت می‌کند.^(۱۰)

بحث دیگری که نظر مورخان را به خود معطوف کرده، این است که آیا رژیم نازی باید در مقام «دین سیاسی» به کار رود. بیشتر افرادی که نازیسم را این چنین تفسیر می‌کنند، آن را جانشینی سکولار برای مذهب رایج اوایل قرن بیستم آلمان (یعنی مسیحیت) تعبیر می‌کنند.^(۱۱) بعضی از مورخان نازیسم را به صورت جنبش سیاسی صرف تلقی می‌کنند و به این‌سان کارآیی تحلیلی تفکر دین سیاسی را زیر سؤال می‌برند.^(۱۲) از طرف دیگر، مورخان مصرّند که نازیسم نه نوعی شبه دین یا دین ساختگی، بلکه دینی تمام‌عیار بود.^(۱۳) از آنجایی که این بحث بر فهم دین هیتلر تأثیرگذار است، در این مقدمه خلاصه‌وار به آن اشاره می‌کنم.

پرواضح است که هیتلر و حزب نازی در سخنرانی‌ها، مراسم و گردهمایی‌های بزرگ، نمادها، واژگان و احساسات مذهبی خاصی را به خود اختصاص داده بودند. برای مثال در کنگرهٔ حزب نورنبرگ^۱ در جمعه‌شب سال ۱۹۳۶ حدود یکصد

هزار رهبر سیاسی در (مقر) حزب در زپلین فیلد^۱ جمع شدند. صد و پنجاه نورافکن قوی به صورت مستطیل از هر طرف رو به آسمان می درخشید و ستون‌هایی از نور ایجاد کرده بود. نازی‌ها این نمایش را «کلیسای جامع نور» نامیدند و پیش از آنکه هیتلر از تریبون بالا برود و سخنرانی‌اش را ایراد کند، رهبر جبهه کارگر، روبرت لای^۲ ریاست حزب نازی را برعهده گرفت و آن را «اقرار به ایمان» نامید. او گفت:

در این ساعت مقدس و متبرک، جایی که یک کلیسای جامع بی‌پایان طاق خود را بر ما گسترانده و وارد بی‌نهایت شده، سوگند می‌خوریم: ما به خداوند آسمان‌ها معتقدیم، خدایی که ما را آفرید، ما را هدایت کرد و از ما محافظت می‌کند، خدایی که تو را فرستاد، پیشوا^۳، پیشوای من، به سوی ما (فرستاد)، تا آلمان را آزاد کنی.

بنا بر گزارش رسمی نازی این «اقرار (به) ایمان» با غریب‌تری از تأیید استقبال شد.^(۱۴) از نقطه نظر نازی‌ها، زیبایی این اقرار کوتاه (به) ایمان در بیرون کلیسای جامع در این بود که می‌توانست به طور بالقوه نزد کسانی که به هر خدایی باور داشتند - مسیحی، غیرمسیحی، خداپرست^۴، خدا آیین، یا همه‌خدایی - گریا باشد. گردهمایی حزب نورنبرگ در کل آخر هفته ادامه داشت و وقتی زمان مراسم مذهبی معمول صبح یکشنبه برای خداوند مسیحی فرا رسید، هیتلر و بلندپایگان نازی آشکارا به جای رفتن به کلیسا، در جشن‌های حزب نازی شرکت کردند. روز یکشنبه به جای جشن گرفتن روز خداوند در گردهمایی حزب نورنبرگ، به روز اس‌ا^۵، زمانی برای احترام گذاشتن به اس‌ا یا گارد حمله آلمان نازی تبدیل شد.

هیتلر در سخنرانی‌اش پس از «اقرار (به) ایمان» لای، این ایمان را کمی متفاوت تعریف کرد و رهبران حزب را تشویق کرد تا به فولک آلمان ایمان بیاورند. او در

1. Zeppelin Field

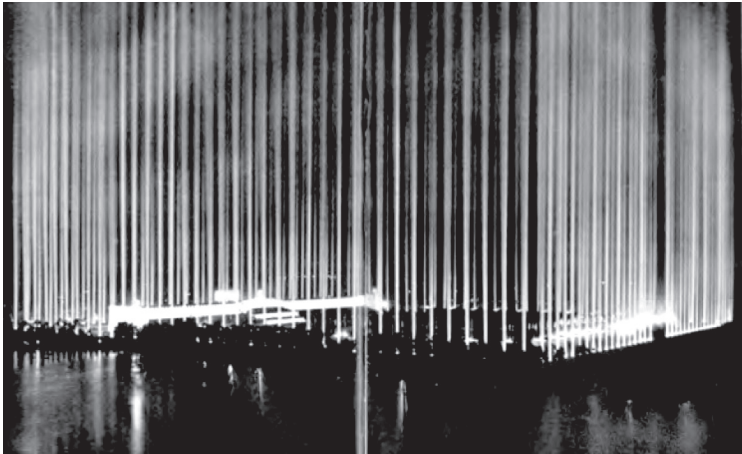
2. Robert Ley

۳. Führer، پیشوا - م.

۴. Theistic، باور به یک خدا به عنوان خالق و گرداننده جهان، بدون انکار وحی - م.

ابتدا به دقت شرح داد که از زمان به قدرت رسیدن او در چهار سال پیش، آلمان از تزلزل و بی‌ثباتی سابق فاصله گرفته است. هیتلر بیان داشت «این اعجاز شروعی مجدد در مردم (فولک) ما، موهبتی آسمانی بود که برای مردمی سزاوار و لایق» رخ داد. و به این دلیل اتفاقی افتاد که آن‌ها از روی تعصب برای «احیای فولک» از خود گذشته‌گی کردند. هیتلر اعلام داشت «ایمان به فولک ماست که ما مردمان (منشن)^۱ معمولی و ناچیز را بزرگ می‌کند.» او معتقد بود که آینده روشن است، زیرا فولک آلمان «دوباره متولد می‌شود». این سخنرانی سرشار از واژه‌های مذهبی بود و بیشتر آن‌ها به متوجه خداوند که متوجه فولک آلمان بود. بنابراین هیتلر سخنرانی خود را با این وعده به مردم جوان آلمان به پایان برد که اگر آن‌ها به وظیفه خود عمل کنند، «خداوند هرگز فولک ما را ترک نخواهد کرد».^(۱۵) سخنرانی سال ۱۹۳۶ یک سخنرانی غیر معمول نبود، زیرا هیتلر اغلب دست به دامن موضوعات دینی می‌شد تا مراسم مذهبی در مین آلمان را تحریک کند، در حالی که همزمان به خداوند، در مقام خالق الهی و نگهدارنده فولک آلمان، متوسل می‌شد.

ظاهراً هیتلر جلوه‌های «کلیسای جامع نور» را دوست می‌داشت، زیرا حزب نازی در دو سال آینده، این مراسم را تکرار کرد (آخرین گردهمایی حزب به دلیل وقوع جنگ جهانی دوم برگزار شد). هیتلر در سخنرانی پایانی خود در گردهمایی سال ۱۹۳۷ تجربه شبه مذهبی از آن هفته پر مخاطره را با این جمله آشکار کرد: «آنچه در این هفته تقریباً چندبار ما را به لرزه درآورد، اقرار به ایمان در جهان بینی فولکیش^۲ (نژادپرست ناسیونالیست) نسل جدید بود و بیش از یک بار صدها هزار نفر نه به خاطر فشار گردهمایی سیاسی بلکه به دلیل گیرایی دعای واقعی اینجا ایستادند».^(۱۶) لای در کلیسای جامع نور در گردهمایی نورنبرگ (سال ۱۹۳۸)، با خدا انگاشتن هیتلر قبل از ورود پیشوا به تریبون مسائل را یک قدم جلو برد. در دوران امپراتوری دوم (رایش دوم) آلمان (۱۹۱۸ - ۱۸۷۱) یک شعار ناسیونالیستی



بیرون کلیسای جامع نور در سال ۱۹۳۸ در گردهمایی حزب نورنبرگ که طی آن روبرت لای اعلام داشت که آلمان «یک فولک، یک امپراتوری و یک پیشوا دارد». کلیسای جامع نور، سال ۱۹۳۸، گردهمایی حزب نورنبرگ کنگره حزب آلمان بزرگ از ۵ تا ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۸. *From Der Parteitag Grossdeutschland. 12. bis 19. September 1938.* vom 5. Bis 12 Offizieller Bericht über den Verlauf des Reichsparteitages mit sämtlichen Kongressreden (1938).

مشترک با عنوان «یک فولک - یک امپراتوری - یک خدا» وجود داشت. تقریباً هر آلمانی این گفته را به یاد دارد. زیرا این گفته، روی کارت پستال‌های زیادی نقش بسته بود و حتی روی تمبر پستی آلمان در دوران امپراتوری دوم نیز دیده می‌شد. لای وقتی خواست هیتلر را به صدوچهل هزار رهبر سیاسی نازی معرفی کند، از نمونه تغییر یافته این گفته استفاده کرد:

یک فولک - یک امپراتوری - یک پیشوا! در این ده سال و بیش از همه در سال‌های اخیر، این فریاد مردم آلمان بارها و بارها سر زبان‌ها افتاد. این فریاد تمام ملت آلمان، برای بعضی شادمانی و خوشی، برای بعضی دیگر اقرار و ایمان، و برای کل ملت نوعی غرور و



یک فولک - یک امپراتوری - یک پیشوا.

پوستر نازی، «یک فولک - یک امپراتوری - یک پیشوا» (Ein Volk, ein Reich, ein Führer). اهدایی از طرف رندی بایتورک، (Randy Bytwerk) کلونین کالج (Calvin College).

قدرت است. پیر و جوان، فقیر و غنی، همه آلمان از هر قشر و صنف، آن را بارها و بارها تکرار می‌کنند. از این رو می‌خواهیم بگذاریم این اقرار مردم آلمان در این زمان پرشکوه با صدای بلند در کلیسای جامع نور شنیده شود: یک فولک - یک امپراتوری - یک پیشوا!^(۱۷)

در این شعار جدید که به طور گسترده‌ای در پوسترها و تمبرهای دوران حکومت رایش سوم اشاعه یافته بود، پیشوا جایگزین خداوند شده بود. لای درست دو سال قبل افسران حزب نازی را در اقرار به ایمان به خداوندی که پیشوا را فرستاده بود، جمع کرد. تا سال ۱۹۳۸ دیگر حتی در اقرار به ایمان نام خداوند برده نمی‌شد و ظاهراً فقط به این اشاره می‌شد که کار هیتلر مورد پذیرش قرار گرفته است.

تردید دارم که هیتلر همیشه خود را خدا می‌دانست. ولی همان‌طور که بسیاری از مورخان گفته‌اند، موعود گرایی باعث شادمانی او می‌شد و او اغلب خود را انسانی تصور می‌کرد که برگزیده مشیت است تا آلمان را آزاد کند و آن را به سوی عظمت سوق دهد. درک هستینگز^۱ در بررسی دقیق خود درباره نخستین شخصیت مذهبی هیتلر استنتاج کرد که وقتی هیتلر در اواخر سال ۱۹۲۴ از زندان آزاد شد، «مأموریت سیاسی خود را با اصول موعود گرایانه بسیار فراگیر درک می‌کرد».^(۱۸) یان کرشو^۲ مانند هستینگز و دیگر مورخان در تشریح «اسطوره هیتلر» از کلمه «موعود گرایی» استفاده نمی‌کند اما اشاره می‌کند که نوعی «انگیزه مذهب ساختگی... قبل از کیش هیتلر برای برخی وجود داشت».^(۱۹) در واقع بسیاری از آلمانی‌ها پیشوای خود را در مقام شبه‌خدا می‌دانستند و او را بالاتر از فانیان صرف می‌بردند. پس از آنکه گوبلز^۳ در اکتبر ۱۹۲۵ خواندن نبرد من هیتلر را به اتمام رساند، در دفترچه خاطراتش با شور و هیجان نوشت: «این مرد کیست؟ نیمه‌عامی، نیمه‌خدا! آیا او به راستی عیسی مسیح یا یحیای [تعمید دهنده] است؟»^(۲۰) نیروی موعود گرایانه کیش هیتلر اغلب خود را نشان می‌داد. همان‌طور که در این سرود جوانان هیتلر در سال ۱۹۳۴ در گردهمایی حزب نورنبرگ (دیده می‌شود):

1. Derek Hastings

2. Ian Kershaw

3. Joseph Goebbels

ما جوانان شاد هیتلر هستیم
 ما به پرهیزگاری مسیحی نیاز نداریم
 زیرا پیشوای ما آدولف هیتلر
 همیشه شفیع ماست
 هیچ کشیش و اهریمنی نمی تواند
 ما را از این احساس که فرزندان هیتلر هستیم باز دارد.
 ما نه از مسیح بلکه از هورست وسل^۱ اطاعت می کنیم
 دور هستیم از بخور و آب مقدس.
 کلیسارا می توان از من دور کرد،
 صلیب شکسته رستگاری روی زمین است،
 من همه جا آن را دنبال خواهم کرد.

بالدور فون شیراخ^۲ [رهبر جوانان هیتلر]، مرا ببر و مراقبم باش.^(۲۱)

این سرود نه تنها به روشنی بیانگر تمایل به جایگزینی حزب نازی به جای مسیحیت بود، بلکه هیتلر را تا مقامی که کلیساها به عیسی مسیح داده بودند و در کتاب مقدس و الهیات مسیحی شفیع خوانده می شد، بالا برد.

در نهایت اینکه، اگر منظور از «دین سیاسی» تصاحب سیاسی نمادهای مذهبی، اصطلاحات، مناسک، مراسم و احساسات دینی باشد، پس حزب نازی آشکارا در این کار سرآمد بود. اما آیا این برای نازیسم کافی است که به شکل مذهب، مذهب سیاسی، یا دینی سکولار و تمام اصطلاحاتی که برخی مواقع برای توصیف نازیسم به کار می رود، توصیف شود؟ تردید دارم که این طور باشد. زیرا معانی نزد محققان متفاوت است و باعث می شود برخی مباحثه‌ها به صورت مبارزه با یک حریف خیالی جلوه کند.

در هر حال قصد دارم پرسشی متفاوت مطرح کنم: آیا هیتلر نازیسم را به صورت

۱. Horst Wessel، رهبر حزب نازی گارد حمله آلمان که در سال ۱۹۳۰ به قتل رسید و گوبلز او را شهید خواند. - م.

یک دین در نظر گرفت؟ پی بردن به این مسئله آسان تر است، زیرا او به وضوح بیش از یک بار به این سؤال پاسخ داده است. در نبرد من به روشنی این تصور را که او باید اصلاحگر دینی باشد، انکار می کند و بر این (امر) پافشاری می کند که نازیسم جنبشی سیاسی است و نه مذهبی.^(۲۲) در واقع هیتلر در طول دوران حرفه ای خود خواستار بی طرفی در سؤالات کاملاً مذهبی شد و انواع جهان بینی های مذهبی در حزب نازی را تحمل کرد. بعضی سران نازی، خود را مسیحی می دانستند در حالی که بعضی دیگر به طور قاطع و آشکار ضد مسیحی بودند. برخی افراد حزب نازی علوم غریبه را با آغوش باز پذیرفتند و بعضی دیگر آن را به سخره گرفتند. برخی نو-الحادی (پرستش خدایان پیش از مسیحیت) را ترویج کردند در حالی که برخی دیگر مراسم و آیین های مشرکانه را بی معنا می دانستند. مادامی که عقاید نازی ها با ایدئولوژی نژادی و سیاسی شان منافاتی نداشت، هیتلر واقعاً اهمیتی نمی داد که آن ها چه اعتقادی به قلمرو معنوی دارند. هیتلر در اکتبر ۱۹۴۱ در کشاکش انتقادات و محکوم سازی کلیسا پذیرفت که نازیسم هرگز نتوانست جایگزینی کامل برای دین باشد، زیرا به هیچ کس موضعی منسجم درباره متافیزیک ارائه نکرد. بنابراین او رواداری را برای کسانی که تمایل قلبی به دین دارند، توصیه کرد. او خاطر نشان کرد کسی که نیاز به متافیزیک دارد، نمی تواند به خوبی برنامه حزب را به عهده بگیرد.^(۲۳) با وجودی که هیتلر این تفکر را که نازیسم یک دین است، رد کرد، آن را بیش از حزب یا جنبش سیاسی در نظر گرفت. او اغلب نازیسم را به صورت یک جهان بینی اساسی ارائه داد که پایه و اساسی برای ایدئولوژی سیاسی و سیاست او فراهم کرد. جلد دوم نبرد من شامل دو فصل درباره ولتان شائونگ^۱ یا جهان بینی است (در ترجمه استاندارد انگلیسی به جهان بینی ترجمه می شود). هیتلر درباره این واژه استدلال می کند که هر جنبش سیاسی موفق باید بر اساس یک جهان بینی منسجم بنا شود. هیتلر اساس این جهان بینی را در یکی از فصول کتاب بیان کرد:

جهان‌بینی عامیانه [مثلاً جایگاه خود هیتلر] اهمیت بشریت را در عناصر اصلی نژادی آن می‌داند و دولت صرفاً وسیله‌ای برای پایان دادن است و پایان آن را مانند حفظ موجودیت نژاد انسانی تعبیر می‌کند. بنابراین اصلاً به برابری نژادها اعتقاد ندارد. اما همراه با تفاوت آن‌ها، ارزش بالاتر یا کمتر آن‌ها را تشخیص می‌دهد. و از طریق این دانش، خود را متعهد احساس می‌کند تا پیروزی بهتر و قوی‌تری را اشاعه دهد و خواستار تابعیت پست و ضعیف‌تر مطابق با خواست ابدی است که بر این جهان سیطره دارد. بنابراین در کل به تفکر نخبه‌گرای اصلی طبیعت خدمت می‌کند و اعتبار این قانون را باور دارد. جهان‌بینی عامیانه نه تنها ارزش متفاوت نژادها، که ارزش متفاوت افراد را می‌بیند... اما اگر این تفکر خطری برای زندگی نژادی پیام‌آوران فلسفه اخلاق والا داشته باشد، نمی‌تواند حق وجود داشتن را حتی به یک تفکر اخلاقی اعطا کند.^(۲۴)

هیتلر در این عبارت با یکی کردن «خواست ابدی که بر جهان حاکم است» با تفکر نخبه‌گرای طبیعت، به همه‌خدایی خویش اشاره می‌کند. اگرچه آشکارا اصول بنیادین جهان‌بینی خود یعنی برتری نژادی را صراحتاً اعلام می‌دارد. این جهان‌بینی نژادی در حالی که راهنمایی اخلاقی ارائه داد، سعی در شرح ماهیت وجود انسان و معنای تاریخ داشت. البته این امر باعث نمی‌شد ایدئولوژی هیتلر به نوعی دین تبدیل شود و فلسفه جامع زندگی او به ناچار با بسیاری از ادیان در تعارض بود؛ زیرا اکثر ادیان نیز ادعا می‌کنند که پاسخ‌هایی به این سؤالات اساسی ارائه می‌دهند. هیتلر این مسئله را تشخیص داد و در نبرد من ادعا کرد که جهان‌بینی‌ای مانند جهان‌بینی او باید نسبت به جهان‌بینی‌های دیگر - در اینجا به طور خاص، مسیحیت در مقام یک رقیب - که با آن در تضاد است، متعصب و ناروادار باشد.^(۲۵) هیتلر می‌دانست تغییر مذهب آلمانی‌ها به سمت جهان‌بینی او، دیدگاه دینی را تغییر خواهد داد. او در اوت ۱۹۳۳ اعلام کرد: «یک جهان‌بینی جدید، وحدت مردم آلمان را تضمین می‌کند، زیرا مسیحیت در شکل فعلی‌اش دیگر با خواسته‌هایی که بر عهده حاملان وحدت ملی است یکسان نیست.»^(۲۶) او سه سال بعد در سخنرانی فرهنگی خود در گردهمایی حزب نورنبرگ به حزب وفادار گفت: «یک عصر مسیحی می‌تواند فقط از یک هنر مسیحی برخوردار شود و یک عصر ناسیونال سوسیالیست فقط می‌تواند

از یک هنر ناسیونال سوسیالیست برخوردار شود.» هیتلر معتقد بود که پیروزی جهان‌بینی‌اش کل فرهنگ آلمان را دگرگون می‌کند و در نتیجه آن، نگرانی‌های مذهبی پیشین دیگر آشکار نخواهند شد.^(۲۷)

آیا خواسته هیتلر، یعنی جانشینی فرهنگ نازی به جای فرهنگ مسیحی، به معنای آن است که او قصد داشت جامعه آلمان را سکولار کند؟ این نظریه بسیار محل بحث است. در عین حال در سال ۱۹۴۷، والتر کونیت^۱ الهی‌دان آلمانی، استدلال کرد که نازیسم نتیجه سقوط (یا فساد) مذهب و سکولار شدن است. او بر این تصور بود که ریشه تفکر نازی در اندیشه‌های داروین، نیچه، هیوستن استوارت چمبرلین^۲، و اسوالد اسپینگلر^۳ است و او این تفکرات را نتایج دنیوی شدن می‌دانست.^(۲۸) امروزه برخی از اندیشمندان با کونیت موافق‌اند که نازیسم تجلی دنیوی شدن است. برای مثال، دتلو پویکس^۴ در مقاله مهم خود استدلال کرد: «پیدایش راه‌حل نهایی» اصول علم» برای اهمیت بخشیدن به برداشتی سکولاریزه از علم در شکل دادن به ایدئولوژی نازی بود.^(۲۹) کلودیا کونز^۵ نازی‌ها را دقیقاً «سکولارهای مدرن» می‌نامد و وجدان نازی را «ویژگی سکولار» تعبیر می‌کند.^(۳۰) برعکس، ریچارد استایگمان گال^۶ شدیداً با این تعبیر مخالف است و به جای آن این استدلال را می‌آورد که «نازیسم نتیجه مرگ خداوند در جامعه‌ای سکولار شده نیست بلکه تلاشی افراطی و کاملاً دهشتناک برای حفظ خداوند علیه جامعه سکولار شده است.»^(۳۱) و تاد ویر^۷ در حالی که اعتراف می‌کند موضع نازی‌ها نسبت به سکولاریسم مبهم و حتی متناقض است، استدلال می‌کند که حمایت آن‌ها از «مسیحیت رسمی»^۸ آنان را مخالفان سکولاریسم کرد.^(۳۲)

1. Walter Kunneth

2. Houston Stewart Chamberlain

3. Oswald Spengler

4. Detlev Peukert

5. Claudia Koonz

6. Richard Steigmann- Gall

7. Todd Weir

۸. Positive Christianity، جنبشی در آلمان نازی که معتقد بود خلوص نژادی مردم آلمان با ادغام ایدئولوژی نازی با عناصر مسیحیت حفظ می‌شود. هیتلر این اصطلاح را در بند بیست و چهارم برنامه حزب نازی در سال ۱۹۲۰ با ذکر این جمله که «حزب نمایانگر موضع مسیحیت رسمی است» به کار برد. - م.

این مسئله با بحث دربارهٔ اینکه آیا نازیسم یک دین سیاسی بود، ارتباط نزدیکی دارد و با اصطلاحات نادرست مشابه مواجه است. بخشی از مشکل تعریف سکولارسازی این است که دین و سکولاریسم وقتی به صورت دو طرف مقیاس متغیر دانسته شوند، اغلب به صورت قطب‌های مخالف تعبیر می‌شوند. اگر منظور ما از سکولارسازی شیوه‌ای باشد که در آن تمام اعتقادات به خداوند، زندگی پس از مرگ و مقولهٔ قلمرو روحانی کاملاً کنار گذاشته شود، در آن صورت هیتلر و جهان‌بینی او سکولار نیستند. هرچند بسیاری سکولاریسم را معنا می‌کنند تا شامل مواردی غیر از الحاد و ندانم‌گرایی شود، این دو اصلی‌ترین اصطلاحات سکولاریسم هستند. تاد ویر در تحقیق خود در مورد سکولاریسم سازمان‌یافته در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم توضیح می‌دهد که یگانه‌انگاری^۱ و همه‌خدایی، اشکال برجستهٔ سکولاریسم در آن زمان بودند.^(۳۳) اُون چدویک^۲ سکولارسازی را به صورت «گرایش فزایندهٔ بشر برای (انجام کاری) بدون دین یا سعی بر انجام آن بدون دین» معنا می‌کند. چدویک این کاهش علاقه به دین را با از بین رفتن اعتقاد به معجزات و شفاعت‌های ماوراءالطبیعی در جهان طبیعی مرتبط می‌کند.^(۳۴) بنابراین سکولارسازی ضرورتاً به این معنا نیست که مردم کاملاً اعتقاد خود را به خداوند از دست می‌دهند بلکه به این معناست که خداوند در زندگی عملی یک نفر غیر ضروری می‌شود؛ دین محدود به قلمرو فردی می‌شود و تأثیر اندکی بر زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌گذارد.

با استفاده از این تعریف از سکولاریسم به نظر می‌رسد با وجود اعتقاد هیتلر به خدا و تمایل او به توسل به مشیت، دیدگاه او از ناسیونال سوسیالیسم بیشتر به سمت سکولار گرایش دارد تا جنبهٔ معیار دینی. هیتلر در زندگی شخصی خود نسبت به اعمال دینی کاملاً بی‌توجه بود و واقعاً اهمیتی نمی‌داد که دیگران دربارهٔ ذات خدا و زندگی پس از مرگ چه اعتقادی دارند. او همواره سعی داشت سیاست را از دین جدا کند و (بر این امر) پافشاری می‌کرد که نازیسم در مقام جنبشی سیاسی،

1. monism

2. Owen Chadwick

در مسائل دینی بی طرف است. مادامی که کلیسا یا دیگر نهادهای دینی به او جواز ادارهٔ این دنیا را داده‌اند، می‌توانند هر چه مایل‌اند دربارهٔ قلمرو روحانی بیان کنند. هر چند آن‌ها اجازهٔ اظهار نظرهای اخلاقی را ندارند. زیرا (این کار) در دنیای واقعی، جایی که تصور می‌شد نازیسم تأثیر زیادی داشت، نفوذ می‌کرد. هیتلر آشکارا بر امور این دنیا که نماد دیدگاه سکولار است، متمرکز بود.

باید تأکید کنم که حتی وفادارترین سکولارها نیز اغلب تأثیرات مذهبی خود را حفظ می‌کنند (و ملحدان و ندانم‌گراها از هیتلر سکولارتر بودند). هیتلر همچنان به نوعی از خدا باور داشت و تفکر او از این عناصر دینی تأثیر پذیرفته بودند. هر چند، در نهایت، امور دنیوی ایدئولوژی سیاسی و نژادی او را تحت سلطهٔ خویش درآورد. (آنچه گفته شد) در صورتی حقیقت دارد که فلسفهٔ اخلاقی نازیسم بر رواج رفاه بیولوژیکی و اصلاح نژاد اسکاندیناوی متمرکز و اغلب با فلسفهٔ اخلاق مسیحی در تعارض باشد. اصول اخلاقی ملهم از داروین، در هیتلر، خواستار نابودی افراد ضعیف و مریض و همچنین آن‌هایی بود که در درجهٔ پایین‌تری از عشق مطلق تصور می‌شدند. (۳۶)

پیش از آنکه دین هیتلر با دقت بیشتری بررسی شود، لازم است تصویری از چشم‌انداز مذهبی در اوایل قرن بیستم در آلمان و اتریش داشته باشیم. این کار گزینه‌های مذهبی هیتلر را مشخص می‌کند. من به خاطر اهداف این کتاب، از تعریف شورای جهانی کلیساها (دبلیو.سی.سی.)^۱ در ارتباط با مسیحیت استفاده کردم. دبلیو.سی.سی. به هر کلیسایی که «اقرار کند عیسی مسیح بر طبق گفتهٔ کتب مقدس خداوند و منجی است و در صدد تحقق دعوت مشترک‌شان که همان جلال یک خدا پدر، پسر، روح‌القدس» باشند، عضویت اعطا می‌کند. (۳۷) با وجودی که تمام کلیساها

1. World Council of Churches (WCC)

عضو دبلیو.سی.سی. نشدند، تعریف آن شامل اکثر فرقه‌های مسیحی سراسر جهان است. کاتولیک رومی، لوتری، ارتدوکس شرقی، انگلیکن، پرزبیتترین^۱، متدیست^۲، باپتیست^۳، کلیسای مسیح، کلیسای متحد مسیح^۴، شاگردان مسیح^۵، مجمع خداوند^۶، پنتیکوستال^۷، و بسیاری دیگر. دو استثنا از این قاعده، شاهدان یهوه^۸ که الوهیت عیسی مسیح را باور ندارند و مورمون‌ها هستند که چندخدایی‌اند.

در اوایل قرن بیستم، کاتولیک رومی (یا فرقه کاتولیک) دین رسمی اتریش و باواریا بود؛ اتریش مکانی بود که هیتلر در آنجا بزرگ شد و باواریا جایی که او کار سیاسی خود را (در آنجا) آغاز کرد. تقریباً یک سوم مردم آلمان پیروان کاتولیک بودند. اگرچه این میزان پس از آنکه هیتلر اتریش را ضمیمه کرد، به ۴۰ درصد رسید. تقریباً دو سوم (این مردم) پروتستان بودند (۵۴ درصد پس از آنکه اتریش ضمیمه شد). کلیسای پروتستان اغلب لوتری اما شامل اقلیت جماعت (کالونیست‌های) اصلاح‌شده بود.^(۳۸) هم کلیسای کاتولیک و هم پروتستان کلیساهای دولتی بودند. بنابراین دولت آلمان برای حمایت از آن‌ها مالیات وضع کرد. اغلب مردم آلمان تعمید داده شده و به عضویت یکی از این دو فرقه درآمده و رسماً عضو آن بودند تا اینکه به ساختمان شهرداری رفتند و خواستار کناره‌گیری از کلیسا شدند. از آنجایی که کلیساها تحت حمایت دولت بودند، مدارس دولتی تعلیمات دینی را نیز تدریس می‌کردند که اغلب کشیش‌ها عهده‌دارش بودند. به طور کلی (آنچه گفته شد) به معنای آموزش مذهبی کاتولیک در مناطق عمدتاً کاتولیک و کلاس‌های مذهبی پروتستان در مناطق پروتستان بود. همچنین هر دو فرقه مجاز به ایجاد مدارس خصوصی و محلی بودند؛ هرچند کلیسای کاتولیک از این حق بیشتر استفاده کرد. باورها و سنت‌های کاتولیک در اوایل قرن بیستم بسیار بیش از آنچه کلیسای

1. Presbyterian

2. Methodist

3. Baptist

4. United Church of Christ

5. Disciples of Christ

6. Assembly of God

7. Pentecostals

8. Jehovah's Witnesses

پروتستان انجام داد، از جزم‌اندیشی سنتی پیروی کرد. کلیسای کاتولیک از اعتقادات پیشین، اعتبار کتاب مقدس (آن چنان که کلیسای کاتولیک آن را تفسیر کرده بود)، به دنیا آمدن عیسی از مادری باکره، صحت معجزات انجیل، مرگ عیسی به خاطر بخشش گناهان، گناه اولیه، رستاخیز جسمانی عیسی و دیگر تعالیم سنتی حمایت می‌کرد. کلیساهای پروتستان در آلمان، علی‌رغم آنکه بیشتر لوتری بودند، از نظر الهیاتی دارای اختلاف عقیده زیادی بودند. پروتستانیسیم آلمانی در اوایل قرن هجدهم آغاز و در قرن نوزدهم به طور چشمگیری افزایش یافت و تا حد زیادی لیبرالیسم الهیاتی^۱ را مخصوصاً در میان استادان کلام دانشگاه تصویب کرد. لیبرالیسم الهیاتی تمایل داشت بسیاری از بخش‌های کتاب مقدس را که از لحاظ تاریخی موثق نبودند، نادیده بگیرد و اعجاز را انکار می‌کرد. همچنین با تفکر گناهکار بودن ذاتی بشریت مخالف بود و به حضور خداوند در همه جا و نه تعالی او باور داشت. (این نظریه) شامل تأکید شلایر ماکر^۲ بر تجربه یا احساس دینی فردی بود. بنابراین دین را در برابر نقد علمی یا تاریخی حتی زمانی که این صحت نقد در قلمرو تجربی پذیرفته شده بود، نفوذناپذیر کرد.

اگرچه در اوایل قرن بیستم لیبرالیسم الهیاتی بر صحنه الهیاتی آلمان تسلط داشت، برخی پروتستان‌ها از لحاظ الهیاتی محافظه کار ماندند. بعدها، بلافاصله پس از جنگ جهانی اول، کارل بارت^۳ الهی‌دان پروتستان، به آغاز جنبشی جدید - که گاهی نئو ارتدوکسی نامیده می‌شد - کمک کرد و الهیات لیبرال را با تأکید بر اقتدار تمام کلام خداوند و گناهکار بودن بشریت و تعالی خداوند به چالش کشید. بارت و الهی‌دان‌های نئو ارتدوکسی، نقد کتاب مقدس را انکار نمی‌کردند ولی کتاب مقدس را به معنای وجودی و نه ادعاهای تاریخی تجربی تفسیر کردند. با وجودی که بیشتر مردم آلمان همچنان مسیحی شناخته می‌شدند، تضاد فلسفه‌های

1. Theological liberalism

2. Friedrich Schleiermacher

3. Karl Barth

مذهبی و غیر مذهبی وفاداری اقلیت را تضعیف کرده بود. طی روشنگری قرن هجدهم، برخی روشنفکران آلمانی نظریهٔ خدای معجزه گر و عیسی الهی را ابطال کردند. در عوض آن‌ها خداآیینی^۱، اندیشه‌ای مبتنی بر عقل از خداوندی که جهان را آفرید تا مطابق با قوانین ثابت علمی کار کند و سپس آن را رها کرد تا به خواست خود عمل کند، پذیرفتند. بسیاری از خداآیین‌ها در کلیساها، مخصوصاً کلیساهای پروتستان، باقی ماندند و آن را بیشتر به سمت لیبرال سوق دادند. در اواخر قرن هجدهم و دههٔ آغازین قرن نوزدهم در واکنش‌های شدید رمانتیک علیه عقلانیت روشنگری، دین از لحاظ عقلانی از اهمیت بیشتری برخوردار شد. هر چند که مسیحیت رسمی بسیاری از رمانتیک‌ها را (به خود) جذب نکرد. آن‌ها همه‌خدایی را موافق با عشق عرفانی خود از طبیعت می‌دانستند. همه‌خدایی، پرستش طبیعت یا کیهان به عنوان خدا، تأثیر زیادی بر زندگی روشنفکرانه در خلال قرن نوزدهم گذاشت. هاینریش هاینه^۲ شاعر در سال ۱۸۳۵ بیان داشت: «هیچ کس این را نمی‌گوید ولی همه می‌دانند: همه‌خدایی یک راز آشکار در آلمان است. ما در واقع بزرگ‌شدهٔ خداآیینی هستیم. ما آزادیم و مستبدِ سختگیر را نمی‌خواهیم.»^(۳۹) همه‌خدایی گاه مانند یگانه‌انگاری (مونیسیم) شناخته شد و در قرن نوزدهم به دو شاخهٔ اصلی تقسیم گردید: یک شکل عرفانی یا ایده‌الیسم و شکل دیگر علمی و طبیعت‌گرا. در اوایل قرن نوزدهم ایده‌الیسم آلمانی در فلسفهٔ آلمانی رواج یافت و از آن پس همه‌خدایی ایده‌الیستی بیشتر شناخته شد. بعدها در قرن نوزدهم، علم و ماتریالیسم (مادی‌گرایی) به نیروهای شناخته‌تر شدهٔ زندگی روشنفکرانهٔ آلمانی تبدیل شدند و به انواع همه‌خدایی ناتورالیسم (طبیعت‌گرایانه) انگیزه دادند.^(۴۰) همه‌خدایی پس از جنگ جهانی اول در میان روشنفکران آلمانی نوعی تجدیدحیات را پشت سر گذاشت و به همین دلیل در دوران سیاسی هیتلر از لحاظ فکری موفقیت‌آمیز بود.^(۴۱)

۱. Deistic، باوری که در آن خداوند فقط جهان را آفریده و نسبت به مخلوقات آن بی‌تفاوت است. م.

2. Heinrich Heine

در دوران رماتیک، علاوه بر همه‌خدایی، دیدگاهی موسوم به خدا فراگیردانی (پانتئیسم) نیز به وجود آمد. خدا فراگیردانی به همه‌خدایی نزدیک است، اما دقیقاً آن نیست، چراکه تعلیم می‌دهد طبیعت بخشی از خداوند است ولی خداوند تا حدودی از طبیعت متعالی تراست. در این نگرش، طبیعت الوهی است ولی تمام و همه‌ خدا نیست. در همه‌خدایی، خداوند و طبیعت کاملاً یکسان هستند. برخی اندیشمندان استدلال می‌کنند که خدا فراگیردانی، و نه همه‌خدایی، تفکر مذهبی متفکران و هنرمندان رماتیک آلمانی را ترسیم می‌کند. نیکلاس ریاسانوسکی^۱ درباره‌ی این جنبش‌ها نکته‌ی مهمی را ذکر می‌کند: «ادعای متعالی همه‌خدایی یا خدا فراگیردانی برای به خدا تبدیل کردن مردان و زنان ساخته شد. دقیق‌تر آنکه، این مردان و زنان بخش‌هایی از خداوند بودند. اما از آنجایی که نهایتاً تمامی اندام‌ها خیالی بودند، در واقع خود خداوند بودند.»^(۴۲) کورت هیلدبرانت^۲ فیلسوفِ دوران نازی‌ها نشان داد که همه‌خدایی یا خدا فراگیردانی فلسفه‌ی ایده‌آلیست آلمانی - که او از حامیان آن بود - پایه و اساس هرگونه نظریه‌ی معتبر تکامل بیولوژیکی است. بنابراین او استدلال کرد که همه‌خدایی و خدا فراگیردانی بستری مناسب برای ایدئولوژی نژادی نازی بود.^(۴۳)

در این مدت در آلمان «ایسم»‌های بیشتری نیز وجود داشت. در اواخر قرن نوزدهم، ماتریالیسم و پوزیتیویسم بیشتر در میان دانشمندان، پزشکان و سوسیالیست‌ها به تدریج شناخته‌تر و معروف‌تر شدند. تادهه^{۱۸۵۰}، ماتریالیسم، دیدگاهی ملحدانه که طبق آن چیزی به جز ماده و انرژی وجود ندارد، جذابیت اندکی در آلمان کسب کرد؛ یعنی زمانی که چندین اثر پرفروش درباره‌ی ماتریالیسم تأثیر روشنفکرانه‌ای به وجود آورد. همچنین در نیمه‌ی قرن نوزدهم و اواخر آن، مارکسیسم که تمام ادیان را به عنوان «افیون توده‌ها» انکار می‌کرد، به آن انگیزه داد. پوزیتیویسم اعلام کرد که شناخت درباره‌ی خداوند، زندگی پس از مرگ یا هر اصل دینی غیرممکن

1. Nicholas Riasanovsky

2. Kurt Hildebrandt

است. پوزیتیویسم یک ندانم‌گرایی کامل را انتخاب و حتی ماتریالیسم را انکار کرد. زیرا ماتریالیست‌ها مدعی بودند که از این شناخت دربارهٔ خداوند برخوردارند که خداوند وجود ندارد. پوزیتیویسم برای دانشمندان بسیار جذاب بود، زیرا تعلیم می‌داد که تنها راه شناخت خدا، از طریق تحقیق علمی است. نه ماتریالیسم و نه پوزیتیویسم جذابیت زیادی در فلسفهٔ آکادمی آلمان کسب نکردند ولی با وجود این طرفداران زیادی پیدا کردند.

وقتی خداآیینی، همه‌خدایی، خدا فراگردانی، ماتریالیسم و پوزیتیویسم نفوذ بیشتری در میان نخبگان روشنفکر به دست آوردند، تودهٔ مردم اشکال دیگر دین را فراگیر کردند. در اواخر قرن نوزدهم، اعتقاد به وجود ارواح، علوم غریبه، در آلمان و اتریش افزایش یافت، زیرا بعضی از مردم به دنبال تجربیات روحانی در بیرون از کلیساهای مسیحی بودند. انتروسوفی رودولف اشتاینر^۱ همانند دیگر سازمان‌های اعتقاد به وجود ارواح و علوم غریبه که کم‌اهمیت‌تر بودند، طرفدارانی پیدا کرد. اشکال مختلف علوم غریبه و نو الحادی در صحنهٔ ناسیونالیستی افراطی به چشم می‌خورد که حزب اولیهٔ نازی هیتلر را به دو گروه تقسیم کرده بود. بقیهٔ مردم آلمان - فقط تعداد کمی در مقایسه با کل جمعیت - در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به گروه‌های مذهبی مختلفی چون متدیست‌ها، باپتیست‌ها، پنتیکوستال‌ها، سپاه رستگاری^۲، کوئیکرها^۳ یا فرقه‌های دیگر مثل شاهدان بیهوه و مورمون‌ها^۴ جذب شدند. به هر حال تمام این فرقه‌ها در مقایسه با دو فرقهٔ اصلی مسیحیت در اقلیت بودند. در حدود یک درصد جمعیت آلمان - در این ضمن - یهودی بودند.

جالب است که همهٔ آلمانی‌هایی که دو کلیسای اصلی را انکار کردند، به طور رسمی از این کلیساها کناره‌گیری نکردند. عوامل مختلف - مانند خانواده، فشار اجتماعی، مقام، پیشرفت شغلی یا سیاسی - بعضی‌ها را از تصمیم‌گیری قاطع برای

1. Rudolf Steiner

2. Salvation Army

3. Quakers

4. Mormons

ترک کلیسا حتی زمانی که تعالیم و آموزه‌های آن را ترک کردند، بازداشت (این فشار هنوز هم در آلمان زیاد است - من با آلمانی‌هایی صحبت کردم که هیچ وابستگی درونی به کلیساشان نداشتند ولی با وجود این عضویت رسمی خود را حفظ کردند). یک نمونه برای نشان دادن این تردید، ماکس فون گروبر^۱، استاد سرشناس بهداشت در دانشگاه مونیخ است. گروبر قبل و بعد از آنکه هیتلر در مونیخ بود، در حال ترویج اصلاح نژادی بود. امکان دارد که هیتلر حتی برخی مقاله‌های گروبر درباره اصلاح نژادی را در گاتس‌لندس دِیانقون^۲، مجله‌ای که یولیوس فریدریش لهما^۳، دوست هیتلر آن را چاپ و یکی از اعضای اولیه حزب نازی آن را ویرایش کرده بود، خوانده باشد. گروبر در نامه‌ای خصوصی به دوست خود هاینریش فریدیونگ^۴ فاش کرد که از اصول کاتولیک، باوری که با آن بزرگ شده بود، آزرده شده و قصد دارد در هفته‌های آتی از کلیسا کناره‌گیری کند. با این حال، حتی اگر او ترجیح می‌داد به غیرمسیحی بودن تن در بدهد، تصمیم داشت به کلیسای پروتستان بپیوندد. چرا؟ او شرح داد که نمی‌خواهد شکافی عمیق بین فرزندان و بقیه جامعه به وجود بیاورد. بنابراین نتیجه گرفت که (مایل است) «راه انتقال تدریجی از مذهب کاتولیک از طریق مذهب پروتستان به پرومتئوسیم^۵» را برگزیند.^(۴۴) این سکوت پیشه کردن درباره ترک کلیسا، معمول بود. حتی ارنست هکل^۶ بیولوژیست متعصب و ضد کلیسا، با وجودی که در دهه ۱۸۶۰ مسیحیت را انکار کرد، تا سال ۱۹۱۰ عضوی از کلیسای پروتستان باقی ماند. شاید این کار نزد امریکایی‌های امروزی عجیب و نامأنوس باشد، ولی هکل حتی زمانی که همچنان مالیات کلیسا را پرداخت

1. Max von Gruber

2. Deutschlands Erneuerung

3. Julius Friedrich Lehmann

4. Heinrich Friedjung

۵. Prometheanism، اصطلاحی است که به وسیله جان درایزک نظریه‌پرداز سیاسی محبوبیت یافت. این اصطلاح برای توصیف سرمایه دانستن زمین به کار می‌رود. در این تعریف، اساساً این نیازها و علائق انسان است که سودمندی زمین را تعیین و نوآوری بشر مشکلات زیست‌محیطی آن را برطرف می‌کند. - م.

6. Ernst Ha

می‌کرد، طی چندین دهه به طور علنی به مسیحیت حمله کرد.

شرایط هکل یک مسئله پیچیده را مورد تأکید قرار می‌دهد: علیرغم حملات آشکار هکل به دین، آیا می‌توان او را پیش از سال ۱۹۱۰ و به صرف اینکه تعمیم داده شد و کلیسای پروتستان را تصدیق کرد و در خانواده‌ای پرهیزگار بزرگ شد و عضو رسمی کلیسا باقی ماند، یک مسیحی در نظر گرفت؟ من کسی را نمی‌شناسم که چنین ادعاهای بیهوده‌ای درباره هکل داشته باشد. اما در مورد هیتلر ظاهراً بعضی بر این تفکرند که همین تفکرات مدرک مهمی در اثبات مسیحی بودن او هستند. اما اظهارات مثبتی که هکل درباره عیسی و فلسفه اخلاق مسیحی ارائه داد، چطور؟ آیا همین کافی بود تا او را مسیحی کند؟ بی‌تردید نه. زیرا در آن صورت محمد(ص)، مهماتما گاندی، و بسیاری از بودیست‌ها، هندوها و مسلمانان هم مسیحی بودند که (امری) بی‌معناست. حتی برخی ملحدان و ندانم‌گرایان احترام زیادی برای عیسی مسیح قائل بودند. آیا این آن‌ها را مسیحی می‌کند؟ چرا باید به هیتلر و تمام کارهای او به گونه‌ای متفاوت پردازیم؟

محققان و به‌ویژه آثار محبوب درباره هیتلر، هویت او را با تمام روش‌های مهم دینی که در اوایل قرن بیستم در آلمان وجود داشتند، تعیین کردند: مذهب کاتولیک، کاتولیک غیرمسیحی، یکتاپرستی غیرمسیحی، خداآیینی، همه‌خدایی، علوم غریبه، ندانم‌گرایی و الحاد. یک دلیل برای این سردرگمی این است که هیتلر هر زمان که فکر می‌کرد سرمایه سیاسی لازم برای امنیت بخشیدن به قدرت یا حفظ محبوبیت را به دست آورده، آگاهانه موقعیت خود را پنهان می‌کرد. وقتی بسیاری از اهداف بلندمدت او ثبات می‌یافت، نسبت به سیاست‌های کوتاه‌مدت انعطاف نشان می‌داد و اگر می‌دانست اهدافش از محبوبیت برخوردار نیستند، بی‌میل نبود که آن‌ها را پنهان کند. در فصل اول برای کمک به حذف بعضی از تصورات غلط درباره دین هیتلر که خودش نیز مبلّغ آن بود، به این مشکل روش‌شناختی پرداخته‌ام. هنوز بعضی از مردم به این تصور مذهبی عمومی اعتقاد دارند که هیتلر همه این‌ها را برای خودش ابداع کرد و من در حیرتم که گویی او درباره این مسائل مهم هرگز کسی را فریب نداد.^(۴۵)

مسئله دیگری که دربارهٔ دین هیتلر باعث سردرگمی می‌شود این است که بعضی‌ها - که اغلب مورخ نیستند چون مورخان بهتر می‌دانند - بر این تفکرند که نازی‌ها از یک موضع منسجم مذهبی برخوردار بودند. برخی از روی اشتباه تصور می‌کنند که از آنجایی که روزنبرگ^۱ و هیملر^۲ نو الحادی را پذیرفته بودند، پس نو الحادی باید موضع فکری رسمی حزب نازی بوده باشد. اما هیچ موضع فکری رسمی نازی دربارهٔ دین وجود نداشت؛ البته به جز این موضع فکری مینیمالیست و نسبتاً مبهم که نوعی خدا وجود دارد. بنابراین آگاهی از نظرات سایر نازی‌های پیشرو به ما پاسخ اطمینان بخشی دربارهٔ دیدگاه دینی هیتلر نمی‌دهد. برای درک دین هیتلر باید گفته‌ها و اعمال او را بررسی کرد؛ همان کاری که در متن این کتاب انجام داده‌ام.

1. Alfred Rosenberg

2. Heinrich Himmler

آیا هیتلر ریاکاری مذهبی بود؟

هیتلر در دوازدهم آوریل سال ۱۹۲۲ در حضور جمعیتی در مونیخ اعلام کرد که مسیحی است: «احساسات مسیحی ام مرا در مقام یک مبارز به سوی پروردگار و منجی ام هدایت می‌کند... در مقام یک مسیحی وظیفه ندارم اجازه بدهم کسی مرا فریب دهد ولی وظیفه دارم برای حقیقت و آنچه درست است، یک مبارز باشم... و در مقام یک مسیحی نسبت به مردم احساس وظیفه می‌کنم.»^(۴۶) آن‌هایی که می‌خواهند اثبات کنند هیتلر یک مسیحی واقعی بود، اغلب به این عبارت ارجاع می‌دهند. ظاهراً نگرش آن‌ها با روش عجیبی این است که هیتلر این را گفته، من باورش دارم، این (گفته) آن را حل و فصل می‌کند. البته خیلی راحت چیزهای دیگری را که هیتلر در باره خدا و مذهب گفته بود نادیده می‌گیرند.

یوزف گوبلز براساس گفتگوهای مکرر و گسترده‌ی خویش با هیتلر، بارها در دفترچه‌ی خاطراتش ثبت کرد که هیتلر ضد مسیحی است و می‌خواهد کلیساها را نابود کند. او چند روز پس از کریسمس سال ۱۹۳۹ با هیتلر صحبت کرد و بیان داشت: «پیشوا واقعاً مذهبی ولی کاملاً ضد مسیحی است. او در مسیحیت نشانه‌ای از نابودی می‌بیند. واقعاً هم چنین بود. مسیحیان اقشاری‌اند که نژاد یهود را از خود

برجا گذاشته‌اند.»^(۴۷) در واقع گوبلز مدعی بود که هیتلر مسیحیت را انکار کرد و قصد داشت آن را تضعیف کند.

کدام توصیف از هیتلر درست است؟ آیا ادعاهای آشکار او دربارهٔ مسیحیت صرفاً لفاظی ریاکارانهٔ سیاستمداری فریبکار بود که رأی‌دهندگان را جلب می‌کرد یا گفته‌های ضد مسیحی او احساسات واقعی‌اش را نشان می‌داد یا حتی اینکه هیتلر بین سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۹ دیدگاه‌های مذهبی خود را تغییر داد؛ به طوری که هر دو توصیف، بازتابی از دیدگاه واقعی او در آن زمان بودند؟ انتخاب دیگر، شک کردن به هر دو توصیف است. آیا هیتلر در مقام سیاستمداری باهوش و زیرک که به دنبال جلب طرفداران بود، آنچه را صرفاً هوادارانش می‌خواستند بشنوند، به آن‌ها می‌گفت؟ شاید در سال ۱۹۲۲ به احساسات مذهبی آن جمعیت گردآمده در مونیخ دامن زد و در صحبت با گوبلز نیز احساسات ضد مسیحی او را ملعبهٔ خود کرد. هیتلر واقعی کدام است؟

دلایل زیادی داریم که دربارهٔ تمام ادعاهای هیتلر تردید کنیم. به طور کلی، او هر جا فکر می‌کرد به نفع‌اش است، دروغ می‌گفت. زمانی که در نیمهٔ دههٔ ۱۹۳۰ مشغول سازماندهی ارتش خود بود، همه را مطمئن کرد که انسانی (است که خود را) وقف صلح (کرده) است. چطور کسی جرئت می‌کرد تصور کند او مقاصدی متجاوزانه در سر دارد! هر چند هیتلر آشکارا سرافکنندگی خود را از پیمان تحقیرآمیز ورسای پنهان نکرد و بارها ادعا کرد که از روش‌های صلح‌آمیز برای انکار آن استفاده می‌کند. او صرفاً می‌خواست وضعیت آلمان مانند دیگر کشورها شود. وقتی در سال ۱۹۳۸ اتریش را ضمیمهٔ (آلمان) کرد، به دنیا اطمینان داد که نقشهٔ دیگری ندارد. در همان زمان، او رهبران آلمانی در سوئدتلند چکسلواکی^۱ را تشویق کرد که در کشورشان ناآرامی ایجاد کنند تا او بهانه‌ای برای راه‌اندازی

۱. Sudetenland، نام تاریخی آلمانی برای نواحی شمال، جنوب و غرب چکسلواکی است که بیشتر آلمانی‌های سوئدتن (آلمانی‌های قومی که در سرزمین‌های چک تاج بوهیمیا زندگی می‌کردند) ساکن آن بودند. - م.

حمله‌ای نظامی داشته باشد. هیتلر بعدها در سال ۱۹۳۸ به ژنرال‌های خود دستور داد برای حمله به چکسلواکی آماده باشند. نویل چمبرلین^۱ نخست‌وزیر بریتانیا، از ترس وقوع جنگی ویرانگر میانجی شد و هیتلر را در کنفرانس مونیخ ملاقات کرد و از او خواست سوئدتلند را در عوض قول هیتلر مبنی بر اینکه روش درستی را انتخاب کند و مرزهای جدید چکسلواکی را به رسمیت بشناسد، واگذار کند. امروزه مردم از روی تأسف بابت سادگی چمبرلین و مردم بریتانیا که اغلب با او موافق بودند، سر تکان می‌دهند. سیاست مماشات با هیتلر این فرض را به وجود آورد که او مردی وفادار به عهد است و از توافق صلحی که در مونیخ امضا کرده بود، حمایت می‌کند. وقتی چمبرلین از پله‌های هواپیما [در لندن] پایین آمد، تکه کاغذی را به حالت پیروزمندانه در دست داشت و خوشحال بود که هیتلر آن را امضا کرده است. چمبرلین شش ماه بعد با ناامیدی دریافت که پیمان هیتلر چه ارزشی داشته است: هیتلر بخش‌های دیگر چکسلواکی را تحت کنترل درآورد (که این کار) به طور آشکاری قول او را نقض کرد. نخست‌وزیر بریتانیا بالاخره از این خواب بیدار شد که به هیتلر نمی‌توان اعتماد کرد. بعدها علیرغم پیمان‌های غیرمتجاوزانه‌ای که لهستانی‌ها، دانمارکی‌ها و روس‌ها با هیتلر امضا کردند، با تجاوز او روبرو شدند.

فقط کارهای هیتلر نبود که اثبات می‌کرد او به عهد خود وفانمی‌کند. هیتلر در گفتگوهای خصوصی با افسران نازی هم مسلک خود نیز آشکار کرد که به وعده‌ها و پیمان‌هایش وفادار نیست. او در یک سخنرانی محرمانه در نوامبر ۱۹۳۸ برای ارباب جراید در مونیخ اعلام کرد که تا سال‌ها مجبور بوده مرد صلح مطرح شود ولی اکنون مطبوعات باید برای رسیدن به اهداف سیاست خارجی، مردم را از لحاظ روان‌شناسی برای خشونت آماده کنند.^(۴۸) او بیش از یک سال قبل در سخنرانی‌ای محرمانه برای سران نازی، ماهیت فریبکارانهٔ تجدید تسلیحات و نقشهٔ چهار

1. Neville Chamberlain

ساله اش را آشکار کرد که هدف هر دو آنها دست زدن به جنگی ناخوشایند بود. او به هم‌قطارهای نازی اش گفت:

همه ما می‌دانیم چیزهایی وجود دارد که نمی‌خواهیم درباره‌شان حرف بزنیم... یقیناً همه می‌دانیم که داریم برای حفظ صلح ارتش‌مان را مجهز می‌کنیم. و در حال اجرای نقشه چهار ساله هستیم تا، بتوان گفت، قادر باشیم از لحاظ اقتصادی به زندگی خود ادامه دهیم. فقط در آن صورت می‌توانیم درباره این مسائل صحبت کنیم. همه این را می‌دانیم. افکار دیگران هرگز بیان نمی‌شوند و این در حوزه‌های مختلف صدق می‌کند. این باید اصلی محکم باشد. هر کدام [از ما] با دیگری صادق است و می‌تواند از روی چشم‌ها بخواند که دیگری درست مانند او فکر می‌کند و چیزی را می‌داند که او می‌داند.^(۴۹)

هیتلر می‌دانست بعضی سیاست‌ها، چه سیاست‌های کشورهای دیگر و چه داخل کشور، باید پنهان بمانند؛ زیرا کشورهای دیگر با رژیم او مخالفت کرده‌اند. بنابراین از طرفدارانش خواست دروغ بگویند تا بلکه به این وسیله سیاست‌هایی را که ممکن است دیگران را خشمگین یا مخالف آن‌ها کند، پوشش دهند. جالب است که او اعتراف کرد این (مسئله) «در بسیاری از حوزه‌ها مصداق دارد». آیا دین نیز یکی از حوزه‌هایی است که نیاز به پنهانکاری (پرده دود^۲) دارد؟

شواهد زیادی حاکی از آن است که هیتلر نگران بود مبادا به حساسیت‌های مذهبی مردم آلمان توهین کند. او در عبارتی طولانی در نبرد من هشدار داد که این دوره مصیبت‌بار که باعث سقوط حزب پان ژرمن گئورگ فون شنرر^۳ شد، تکرار نشود. شنرر سیاستمدار اتریشی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود که قصد داشت تمام مردم آلمان را در یک امپراتوری مشترک متحد کند. ناسیونالیسم پرتب‌وتاب او را درگیر امپراتوری چندقومی اتریشی-مجاری کرد.

۱. برنامه اقتصادی که هیتلر در اوت ۱۹۳۶ برای احیای نیروی ارتش و اقتصاد آلمان طی چهار سال و برای آینده‌نگری جنگ نوشت. - م.

۲. Smokescreen، روشی که برای پنهان کردن اهداف واقعی یا فعالیت‌های شخصی طراحی شده است. - م.

3. von Schönerer's Pan-German Party Georg

اگر او از شیوه‌ای منحصر به فرد برخوردار بود، این مسئله حل و فصل می‌شد. او همچنین نوع بیولوژیکی یهودستیزی را تبلیغ کرد تا مردم آلمان را بارهایی از این نژاد به اصطلاح بیگانه پاک کند. در سال ۱۹۴۱ هیتلر به همکارانش گفت وقتی در سال ۱۹۰۷ به وین رسید، از طرفداران شنرر بود.^(۵۰) و تا زمانی که داشت نبرد من را می‌نوشت، کاملاً با تفکرات پان ژرمن شنرر موافق بود و اذعان کرد، (البته) «اگر بخواهیم از لحاظ تئوری بگوییم، تمام افکار پان ژرمن [شنرر] درست هستند».^(۵۱) اما هیتلر شنرر را بابت تشخیص ندادن اهمیت برنده شدن توده‌ها بر پان ژرمنیسم نکوهش کرد و از او به خاطر راه‌اندازی جنبش لوس ون رُم^۱ (دور از رُم) که باعث شد اتریشی‌ها کلیسای کاتولیک را رها کنند، شدیداً انتقاد کرد. شنرر مخالف مذهب کاتولیک بود زیرا آن را سازمان بین‌المللی می‌دانست که به ناسیونالیسم صدمه زد. او بر این باور بود که کاتولیک از آنجایی که ملیت‌های مختلف مثل گروه‌های اسلاو در امپراتوری اتریشی - مجاری را در بر می‌گیرد و دشمنان را نیز شامل می‌شود، خطری برای مردم آلمان به شمار می‌رود. خود شنرر در سال ۱۹۰۰ شخصاً کلیسای کاتولیک را ترک کرد و به فرقه لوتری پیوست. با وجودی که اغلب لوتر و پروتستانیسم را می‌ستود، علاقه او صرفاً سیاسی بود. بنا به گفته اندرو جی. وایت ساید^۲، یک متخصص برجسته درباره شنرر، او قلباً بی‌دین ماند و نسبت به مسیحیت بی‌تفاوت بود؛ هر چند گاهی ادعا می‌کرد مسیحی است و در زمان‌های دیگر اعتراف می‌کرد: «من بی‌دینم و بی‌دین باقی خواهم ماند.» او در زمان دیگری بیان داشت: «در جایی که آلمانی بودن و مسیحیت با هم در تعارض باشند، ما نخست آلمانی هستیم... اگر ترجیح دادن عطر گل‌ها در طبیعت آزاد خداوند به دود بُخور غیر مسیحی بودن است... در آن صورت من غیر مسیحی‌ام» بنا به گفته وایت ساید: «کمتر کسی از رهبران پان ژرمن مذهبی بود.»^(۵۲)

۱. Los-von-Rom، جنبشی مذهبی که شنرر آن را در اتریش و با هدف تغییر مذهب تمام جمعیت آلمانی‌زبان کاتولیک اتریش به پروتستان لوتری تأسیس کرد. -م.

هیتلر جنبش لوس فون رم را فاجعه‌ای تمام‌عیار می‌دانست، زیرا بی‌دلیل توده مردم را با حزب پان ژرمن بیگانه و افول آن را تسریع کرده بود. هیتلر پیشنهاد داد تحول سیاسی صحیح باید از لحاظ قومی، کاتولیک‌ها و پروتستان‌های آلمانی را از احساسات ناسیونالیستی اشباع کند تا بلکه بدین وسیله از «ملت مقدس یکپارچه آلمان» حمایت کنند؛ درست همان‌طور که در جنگ جهانی اول چنین چیزی رخ داد.^(۵۳) هیتلر همچنین مبارزه ضد کاتولیک‌شنر را رد کرد. زیرا او مُصر بود که یک جنبش سیاسی موفق تمام خشم خود را بر دشمنی واحد متمرکز می‌کند. مبارزه علیه مذهب کاتولیک قدرت جنبش نازی‌ها و احساس اعتقاد به آن را - که برای ادامه مبارزه با یهودیان لازم بود - از بین می‌برد.^(۵۴) هیتلر در جلد دوم نبرد من حتی یهودیان را متهم کرد که با ایجاد فرقه‌گرایی برای جدایی مردم آلمان از یکدیگر توطئه کردند. یهودیان کاتولیک‌های آلمان را تحریک کردند که با پروتستان‌ها بجنگند و با این کار کاتولیک‌ها را از روبرو شدن با تهدید واقعی - که خودشان بودند - منحرف کردند. هیتلر مُصر بود که جنبش سیاسی او باید تمام مردم آلمان را بر ضد یهودیان متحد کند تا (تبدیل به) حزبی شوند که «پرهیزگارتین پروتستان بتواند کنار پرهیزگارتین کاتولیک بنشیند؛ بی‌آنکه کوچک‌ترین درگیری در اعتقادات مذهبی داشته باشند».^(۵۵) او اهمیتی نمی‌داد که آلمانی‌های هم‌حزبش کاتولیک، پروتستان - یا دیگر فرقه‌های مذهبی - باشند. در هر صورت می‌خواست اطمینان حاصل کند که دین تفرقه ایجاد نکرده، در نتیجه فولک آلمان را تضعیف نمی‌کند. هیتلر در حالی که شنر را مقصر می‌دانست که با مبارزه ضد مسیحی‌اش، توده‌ها را (با مسیحیت) بیگانه کرد، کاتولیک را تأیید نکرد. در کل، از اهداف ایدئولوژیک شنر حمایت و فقط به تاکتیک‌های نابجای او اعتراض کرد. «هدف [جنبش پان ژرمن] شنر درست بود، قصد آن کامل بود ولی روشی که برگزید اشتباه بود».^(۵۶) آنچه هیتلر از اشتباه تاکتیکی شنر آموخت این بود که احزاب سیاسی باید از مداخله در اعتقادات مذهبی مردم یا حمله به نهادهای دینی اجتناب کنند.

«آموزه‌های دینی و نهادهای مردمی نزد رهبر سیاسی باید همواره تغییر ناپذیر